

نگارش به مثابه سلوک
خانم راهیل قوامی. جلسه ۱۱۷
آتش فشان. ۹۷/۰۶/۱۳

این روزها، روزهای آرامی است
آرام
شما آرام آید
در بیرون و درون هر چه هست، شما آرام آید
مانند يك دریای آرام
شما دریابید؛ دریایی وسیع که انتهایش نامعلوم است
يك دریای آرام
گاهی نسیمی هم می وزد و چین هایی بر دامن دریا می افتد اما موجی تولید نمی شود و می گذرد
می گذرد
می گذرد
و شما آرام آید
بر خلاف گذشته ای نه چندان دور که طوفان های پی در پی و آتشفشان های مهیب، سراسر دریا را درنوردیده
بود...
آن روزها هر روز و هر دقیقه طوفانی برپا بود، دل شما طوفانی بود، حال شما سراسر آشفتگی بود
آفتاب و آب و باران همه با هم بودند و در کار
شادی، رنج، درد و خنکای سپیده دم همه با هم بود
هم زیبایی و هم زشتی
هم سختی و هم صبوری
خلاصه همه چیز در اوج خود به کار مشغول بود
مدام اتفاقی در بیرون یا درون در حال رخ دادن بود و گویی طرفان تمامی نداشت
...
اما اکنون آرام آید و دریا آرام است
با نسیم هایی که می وزند و البته موج دار هم می شود اما نه زیاد، گاهی
و مدت و مقدار آن آنقدر کم است که در مقابل گذشته کاملا هیچ است
...
اتفاقها را شما رها کرده آید یا آنها شما را، فرقی نمی کند
بهرحال اکنون آرامید و در جایی با کسی نشسته آید؛ جایی مثل خانه، محل کار، خانه دوست
...
با هم در حال گفتگو هستید و دارید در مورد يك فیلم صحبت می کنید که در آن نوعی از عشق به تصویر
کشیده شده است
داستان يك عشق عجیب که عاشق و معشوق هیچ تناسبی ندارند اما هر دو می سوزند
هر دو گرفتار آتش اند و هر روز و هر ثانیه در حال سوختن اند، در حال دست و پنجه نرم کردن با خویشتن و
با آتش و با عشق اند...
گفتگویتان به آرامی پیش می رود و هر دو در حال تحلیل کردن فیلم و موضوع آن و بازی بازیگران آید
...

در حین گفتگو متوجه خودتان می شوید
دارید منقلب می شوید
ناخودآگاه
کم کم بغض می کنید
و کم کم فرو می ریزید
فکرش را هم نمی کنید
موضوع خاصی نیست و شما هم زندگی خود را دارید نه چیزی مشابه داستان فیلم
با خود می گوئید: چیزی نیست، موجی است که کمی بلندتر است، بخاطر وجود این دوست
همان شریک روزهای طوفانی
او دارد حرف می زند و شما در حال آرام کردن خودتان هستید
صدایش را می شنوید که حرفش
را دارد ادامه می دهد
درباره آن مرد و زن عاشق می گوید و آتش عشق...
می گوید باید می پذیرفت، باید می فهمید که این عشق است، عشق است، عشق
گفتگو ادامه دارد
همه چیز خوب است
حرف از تحلیل فیلم و بازیگری و رنگ و طراحی صحنه
حرف از فیلم است و طوفان و انسان عاشق
و عشق
...
بعد نمی دانید چه می شود اما متوجه می شوید که موج نمی رود
بغض بیشتر می شود
نمی شود جلویش را گرفت
و می فهمید این موجی نیست که بلندتر است
این آتشفشانی در کف دریاست
که همواره می گداخت و در تن دریا خاموش می شد
اما هست
هست
و امروز و اکنون در تن دریا محو نمی شود
بالا می آید و از دریا رد می شود
نمی فهمید چه شده اما می گریید
مدام با خود می گوئید: این چیست؟
دوستتان به موضوع فیلم اشاره می کند؛ شاید تجربه شما با بازیگر فیلم نسبتی دارد
اما نمی فهمید چه می گوید،
موضوع فیلم مشخص است؛ کسی عاشق شده و بقیه داستان
بارها با خودتان مرور می کنید؛ آیا عاشق کسی یا چیزی هستید؟ اما نه نیستید و با خود می گوئید: نیستم
پس من چه ام است؟
من عاشق کی ام؟ عاشق چی ام؟
به دوستتان می گوئید: نمی دانم
نمی فهمم

این آتش را نمی دانم از چیست
باور کن نمی دانم از کجاست
خارج از اختیار من است...
در خود فرو می روید
این چیست؟
این آتش از کجاست؟
صدای دوستان در ذهنتان تکرار می شود:
هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم
نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
آشفشان هست و می گدازد
هیچ کاری هم با طوفان ندارد
تمام روز را می گریید
می سوزید
می سوزید
بنویسید این آتش را
سوختن را
گداختن را
...